پایان جنگ از دید یک ژنرال عراقی

# گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است!

■ علیرضا محمدی

**۱۵ مرداد ۶۷ آتش بس در جبهه‌ها برقرار شد. دو روز بعد صدام گردهمایی بزرگی در بغداد ترتیب داد تا پیروزی خود را جشن بگیرد! او در حالی مردم کشورش را به پایکوبی دعوت می‌کرد که از هشت سال جنگ چیزی به دست نیاورده بود. در سالروز برقراری آتش‌بس بین ایران و عراق، نگاهی به داشته‌های کتاب «ویرانی دروازه شرقی» نوشته سرلشکر وفیق سامرایی از افسران ارشد اطلاعاتی ارتش بعث عراق می‌اندازیم. ارزش داشته‌های این کتاب در آن است که نویسنده به عنوان یک عراقی از دیده‌های خود در آن سوی مرزها می‌گوید.**

«با پایان جنگ صدام پشت تریبون میدان پیروزی بغداد ایستاد و در حالی که عبای مشکی رنگ تابستانی و لباس سنتی عربی بر تن داشت، در جشن‌های بزرگی که در حوالی کاخ ریاست جمهوری آغاز شده بود و در جمع هزاران نفر از مردمی که به همین مناسبت گرد هم آمده بودند، با فریبکاری تمام شرکت کرد؛ گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است.»

وقتی صدام با دشداشه عربی‌اش در میدان پیروزی می‌رقصید، از جنگ تحمیلی او به ایران حدود ۲۸۸۰ روز می‌گذشت. همزمان ۶۰ الی ۷۰ هزار نظامی عراقی در اردوگاه‌های اسرای جنگی ایران خبر پیروزی خودخوانده او را می‌شنیدند و در انتظار آزادی بودند. ظاهراً عراق اوضاع بدی نداشت. با ۲۵۰ هزار نفر به ایران حمله کرده بود و اکنون ارتشش رقم خیره‌کننده یک میلیون و ۱۵۰ هزار نظامی آماده به رزم را در خود می‌دید. آمار ادوات زرهی و زرادخانه‌های هوایی نیز از رشد چهار برابری خبر می‌دادند. اما عراق تنها ارتش نبود، اقتصاد متزلزل این کشور نیز حرف‌هایی برای گفتن داشت.

«گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. گویی که یک میلیون قربانی (کشته و زخمی و معلول) بر جای نمانده، گویی که ۱۰۰ میلیارد دلار بدهی بر جای نمانده و گویی که ۳۰ میلیارد دلار ذخایر ارزی که پیش از جنگ در اختیار داشتیم از بین نرفته است. گویی که ۵۰ میلیارد دلار موادی که به صورت‌های مختلف وجود داشت و در طول جنگ به هدر رفت، وجود نداشت و گویی که دهها میلیارد دلار، به دنبال متوقف شدن صادرات نفتی ضرر نکرده‌ایم.»

پیش از آنکه صدام لباس سردار قادسیه را به تن کند، عراق در شرایط اقتصادی مناسبی قرار داشت. آنطور که وفیق سامرایی اعتراف می‌کند، این کشور ۳۰ میلیارد دلار ذخایر ارزی پیش از شروع جنگ با ایران داشت اما این ذخایر در کنار درآمدهای نفتی که بعد از امضای معاهده الجزایر با شاه پهلوی گسترش نیز یافته بود، بین سال‌های ۱۳۵۹ و ۶۰ (پیش از شروع جنگ) صرف خرید تجهیزات نظامی شد. ارتش عراق به سرعت گسترش پیدا کرد تا به کشوری حمله کند که در شاخصه‌هایی چون وسعت، جمعیت و موقعیت استراتژیک برتری‌های قابل توجهی نسبت به او داشت. هرچند صدام می‌خواست به تقلید از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل، نبرد با ایرانی‌ها را تبدیل به حمله‌ای برق‌آسا و موفق کند، اما جنگ هشت سال طول کشید و ضربات غیرقابل جبرانی به کلیت عراق وارد کرد.

۱۷ مرداد ۱۳۶۷ در حالی سردار قادسیه و جمعی که سامرایی آنها را «ساده لوح» معرفی می‌کند در میدان پیروزی بغداد مشغول پایکوبی بودند که جنگ علاوه بر خسارات مادی، منجر به خسارت‌های معنوی بسیاری نیز به مردم عراق شده بود. سامرایی می‌نویسد:

> گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. گویی که یک میلیون قربانی (کشته و زخمی و معلول) بر جای نمانده، گویی که ۱۰۰ میلیارد دلار بدهی بر جای نمانده و گویی که ۳۰ میلیارد دلار ذخایر ارزی که پیش از جنگ در اختیار داشتیم از بین نرفته است. گویی که ۵۰ میلیارد دلار موادی که به صورت‌های مختلف وجود داشت و در طول جنگ به هدر رفت، وجود نداشت و گویی که دهها میلیارد دلار، به دنبال متوقف شدن صادرات نفتی ضرر نکرده‌ایم

«صدام در حالی دستور جشن می‌داد که انگار مبانی جامعه متزلزل نشده است. گویی که نه بیوه‌ای در کشور هست و نه یتیمی و نه عقب ماندگی عمومی. اینها واقعیت‌هایی است که صدام از آنها به خوبی آگاهی داشت ولی کسانی که ظرف سال‌های آینده تاریخ را ورق خواهند زد، کسانی نخواهند بود که این مرحله را لمس کرده و تلخی‌های آن را چشیده باشند، بلکه مردم دیگری خواهند بود که در برابرشان کاغذهایی وجود خواهد داشت که بر اساس رهنمودهای صدام و در زمان حیات وی به رشته تحریر درآمده و راجع به یک رهبر پیروزمند و افتخاراتش نگاشته شده است. افراد ساده‌لوحی که در این میدان حضور به هم رسانیده و برای این رهبر فریاد سر می‌دادند، اطلاعی از آمارهای مربوط به فجایعی که به بار آمده نداشتند.»

داستان جنگ

# دوست دوران کودکی‌ام

■ غلامحسین بهبودی

هوا که روشن شد، تازه فهمیدم منافقی که اسیر کرده‌ام، کامران، دوست دوران دبستانم است. دبستان محمد فروزان و زمستان‌های سرد اوایل دهه ۵۰. یادش بخیر! کتاب‌هایمان را توی یک حلقه کش می‌بستیم و همین نوار باریک می‌شد کیفمان. انشای «علم بهتر است یا ثروت؟» را با هم می‌نوشتیم و نتیجه می‌گرفتیم که علم بهتر است اما از آن بهتر گل کوچک توی زمین‌های خاکی محله‌مان بود که با هر شوتی یک خاطره به خاطراتمان اضافه می‌شد.

نگاهم که به نگاه کامران گره خورد، بدنم یخ کرد. تمامی خاطرات مشترکمان توی سرم چرخید و خودم را دیدم که مقابلش در خیابان مخصوص تهران ایستاده‌ام و او فریاد می‌زند: «زنده‌باد آرمان مجاهدین خلق... زنده باد...»

آن روز کامران به همراه عده‌ای دیگر خیابان مخصوص را بسته بودند. با اسلحه، چوب و چماق به جان مردم افتاده بودند و یک آقای کت و شلواری توی بلندگوی دستی‌اش داد می‌زد: «میلیشیای مجاهدین خلق آخرین راه نجات ملت!»

از آن روز دیگر کامران را ندیدم تا امروز که گوشه‌ای از دشت اسلام‌آباد غرب روی سینه‌اش نشسته بودم و سعی می‌کردم دستانش را با چفیه‌ام ببندم. فکر کردم مرا نشناخته است، گفتم: «می‌دونم اسمت چیه و کدوم مدرسه درس خوندی.» سریع جواب داد: «همون وقت که دستور ایست دادی از صدات شناختمت. هنوز زبونت میگیره محمد سلیمانی.»

شناخته بود و به طرفم نارنجک انداخته بود! حرصم گرفت، گره چفیه را محکم کردم و اجازه دادم بنشیند. تحقیر شده بود، اما به روی خودش نمی‌آورد. گفت اگر پایمان به تهران می‌رسید، فلان و بیسار می‌کردیم. درشت حرف زدن را از دوران انقلاب به یادگار داشت. همان وقت‌ها که نشریه مجاهد می‌خواند و مرا سوار ترک دوچرخه‌اش می‌برد دفتر سازمان مجاهدین پیش خانم نجمی تا به اصطلاح روشن‌مان کند.

زنک که موقع حرف زدن دکمه یقه‌اش را باز و بسته می‌کرد. نگاه کامران روی سنجاق سینه نجمی سنجاق می‌شد و چیزی توی دلم می‌لرزید. به فکرم رسید از تفسیر مارکسیستی قرآن این زن چیزی بهتر از دکمه‌های شل و ول بیرون نمی‌آید. عین همین حرف را به کامران زدم و دعوایمان شد. از آن روز به بعد «متحجر» صدایم می‌کرد و محلش نمی‌گذاشتم.

کامران تکانی خورد و از فکر و خیال خارج شدم. بازویش را گرفتم و سرپا ایستادیم. کمی از آب قمقمه توی مشتم ریختم و آرام پاشیدم روی صورتش. هوا گرم بود و می‌خواستم خنک شود. شاید به یاد شوخی‌های دوران نوجوانی‌مان افتاده بودم، یا شاید... روی صورتم تف انداخت. باورم نمی‌شد اینقدر وقیح شده باشد، چند بسیجی کمی آن طرف تر مشغول اسرای دیگری بودند. خدا را شکر حداقل جلوی آنها ضایع نشدم. کامران صاف توی چشم‌هایم زل زد و شروع کرد به بد و بیراه گفتن. ناگهان چشم‌هایش را بست و لب‌هایش را به هم فشار داد.

ـ چت شد یهو؟ زخمی شدی کامران؟

جوابم را نداد. نشست روی زمین و دست‌های بسته‌اش را به شکمش فشار داد. دمر روی زمین دراز کشید و چشم‌هایش را بست. حتم کردم زخمی است. برش گرداندم و چفیه را باز کردم. دنبال جای زخم می‌گشتم که دو دستش را دور گردنم حلقه کرد! غافلگیر شدم. مثل دو مار به هم پیچیدیم و زورآزمایی کردیم. از بسیجی‌ها خبری نبود. در آن دشت بزرگ تنها شده بودم. کامران انگار که معنی نگاهم را خوانده باشد گفت:

ـ دوست‌هات خیلی وقته رفتن، حواست نبود. اما من حواسم هست. اگه اسلحه‌ات دستم بیفته امان نمیدم!

خیلی طول نکشید که کلاش را از چنگش درآوردم. ایستادم و ایستاد. داد زدم:

ـ به علی این دفعه می‌زنمت. بازی دربیاری می‌زنمت کامران.

برای اینکه جدیتم را نشان بدهم، تخته سنگ کنار پایش را نشانه گرفتم و رگبار بستم. برق از نگاهش پرید. خشکش زد. فکر کردم ترسید، اما بدتر از این حرف‌ها بود. قطرات خون از پهلوی کامران روی شلوارش سرازیر شد و پوتین‌هایش را خیس کرد. یکی از گلوله‌ها کمانه کرده و پهلویش را شکافته بود.

دوست دوران کودکی‌ام مثل برگ روی زمین افتاد و قوسی به کمرش داد. زانوهایش را به هم قفل کرد. سرش را آنقدر پایین آورد که فکر کردم عن‌قریب توی شکمش فرو می‌رود. این بار نقش بازی نمی‌کرد. جلو رفتم. صورتش مثل گچ سفید شده بود. هنوز نفس می‌کشید و مردمک چشم‌هایش این طرف و آن طرف می‌چرخید. شاید به‌دنبال راه نجاتی می‌گشت... کار از کار گذشته بود.

طاق‌باز خواباندمش. چشمانش کاسه‌ای از اشک شده بود. لبش می‌لرزید و کلماتی نامفهوم ادا می‌کرد. گوشم را نزدیک بردم. ثانیه‌ای به مرگش بود که گفت: «کاش تو همون خیابون مخصوص می‌زدمت!»

> دوست دوران کودکی‌ام مثل برگ روی زمین افتاد و قوسی به کمرش داد. زانوهایش را به هم قفل کرد. سرش را آنقدر پایین آورد که فکر کردم عن‌قریب توی شکمش فرو می‌رود. این بار نقش بازی نمی‌کرد. جلو رفتم. صورتش مثل گچ سفید شده بود. هنوز نفس می‌کشید و مردمک چشم‌هایش این طرف و آن طرف می‌چرخید. شاید به‌دنبال راه نجاتی می‌گشت... کار از کار گذشته بود

یادکرد

۱۵ مرداد سالروز شهادت عباس بابایی از قهرمانان برجسته دفاع مقدس

# فرمانده‌ای که حرف و عملش یکی بود

■ احمد محمدتبریزی

خلبانان نیروی هوایی ارتش از اولین روزهای شروع جنگ تا سال‌های پایانی نقش بسیار مهمی در دفاع از کشور داشتند. خلبانان متعهد و شجاعی که در کارنامه‌شان لیست بلندبالایی از قهرمانی دیده می‌شود و شنیدن نامشان باعث افتخار و مباهات است. می‌توان سال‌ها از نام‌هایی چون کشوری، شیرودی و دوران نوشت و از بزرگمردی‌شان به تمام دنیا گفت. شهید عباس بابایی هم یکی از همین مردان بزرگ است که در زندگی و در صحنه‌های نبرد یکی از قهرمانان دفاع مقدس به شمار می‌رود. به مناسبت ۱۵ مرداد که به سالروز شهادت عباس بابایی اختصاص دارد، گوشه‌هایی از سبک زندگی این شهید بزرگ را مرور می‌کنیم.

به گزارش تیترهنر، جنگ انسان‌های بزرگ و کارآمدی را از ما گرفت ولی در زمینه‌های مختلف چهره‌هایی را به همگان معرفی کرد که ظرفیت بالای سربازان امام خمینی را نشان می‌دهد. شهید بابایی یکی از خلبانانی بود که توانست هواپیماهای پیشرفته «اف- ۱۴»» را هدایت کند و تخصص و مهارت ایشان در دوران دفاع مقدس خیلی به کمک رزمندگان آمد. به اذعان کارشناسان صنعت هوایی، تدابیر شهید بابایی در استفاده از جنگنده‌های اف ۱۴ که هنوز هم از هواپیماهای برتر در سطح دنیاست، این هواپیما را یک نسل بالاتر بُرد.

در زندگی شهید بابایی اصل عجیبی شده بود. جبهه در اولویت اصلی زندگی‌شان قرار داشت و با تمام وجود خود را وقف جبهه کرده بود. حتی زمانی که بحث سفر حج پیش آمد، نتوانست جبهه را رها کند و گفت الان جبهه واجب‌تر است.

در کنار تخصص و حس بالای مسئولیت‌پذیری آنچه بیشتر از هر چیزی نام شهید بابایی را در ذهن‌ها ماندگار می‌کند، سبک زندگی ساده و خلوص نیت ایشان در لحظه لحظه زندگی است. منشی که در وصیتنامه‌ای که به زیبایی خطاب به همسرش نوشته است تأکید می‌کند: «در این دنیا فقط پاکی، صداقت، ایمان، محبت به مردم، جان دادن در راه وطن و عبادت باقی می‌ماند. تا میتونی به مردم کمک کن... » روحیه کمک به همنوع و دست خیر داشتن را دوستان شهید به خوبی به یاد می‌آورند. زمانی که پیرمرد تنهای معلولی را به دوش می‌گرفت تا به گرمابه ببرد یا وقتی که در فصل تابستان به کمک کشاورزان و باغبانان پیر و کم بضاعت برای برداشت محصول می‌رفت، نشان از روح بزرگ این مرد دارد.

هنگامی که دوستانش از شهید بابایی درباره ظاهر ساده‌اش سؤال می‌پرسیدند، ایشان به زیبایی پاسخ می‌داد: «انسان باید غرور و خودپسندی‌های خود را از میان بردارد و نفسش را تنبیه کند و از هر چیزی که او را به رفاه و آسایش مُضر می‌کشاند و عادت می‌دهد، پرهیز کند تا نفسش پاک شود. همچنین تزکیه و سرکوبی هوای نفس، موجب خواهد شد تا انسان برای کارهای سخت‌تر و بالاتر، آمادگی پیدا کند». حتی زمانی که در قرارگاه حضور داشت، غذای مخصوص خلبانان را نمی‌خورد و می‌گفت حتماً از غذایی که دیگران می‌خوردند باید بخورد، تا آن سربازی که در خط مقدم است، نگوید غذای من با غذای فرمانده‌ام فرق دارد.

این بزرگ‌منشی و دوری از اشرافیت و ساده زیستی برای شهید بابایی و دیگر شهدای دفاع مقدس یک اصل مهم در زندگی بود. آنها هیچ‌گاه فریفته ظاهر دنیا نشدند و با اراده و محکم مقابل مسائل دنیوی ایستادند. به قول دوستانش جزو مدیرانی بود که به کار خود عالماً و عامداً اعتقاد داشت. اگر چیزی را می‌گفت، خودش هم به آن عمل می‌کرد. همین ثابت بودن در حرف و عمل و اعتقاد داشتن به اصول انقلاب اسلامی از آنها چهره‌هایی درخشان در تاریخ ساخته است؛ چهره‌هایی که ایرانی‌ها با افتخار می‌توانند سرشان را بالا بگیرند و با صدای بلند بگویند: «بله! شهید عباس بابایی، قهرمان جنگمان یک ایرانی است...»

> هنگامی که دوستانش از شهید بابایی درباره ظاهر ساده‌اش سؤال می‌پرسیدند، ایشان به زیبایی پاسخ می‌داد: «انسان باید غرور و خودپسندی‌های خود را از میان بردارد و نفسش را تنبیه کند و از هر چیزی که او را به رفاه و آسایش مُضر می‌کشاند و عادت می‌دهد، پرهیز کند تا نفسش پاک شود. همچنین تزکیه و سرکوبی هوای نفس، موجب خواهد شد تا انسان برای کارهای سخت‌تر و بالاتر، آمادگی پیدا کند»

با شروع جنگ تحمیلی شهید بابایی با بیش از ۳هزار ساعت پرواز با انواع هواپیماهای جنگنده، قسمت اعظم وقت خویش را در پروازهای عملیاتی یا قرارگاه‌ها و جبهه‌های جنگ در غرب و جنوب کشور سپری کرد و تنها از سال ۱۳۶۴ تا هنگام شهادت، بیش از ۶۰ مأموریت جنگی را با موفقیت کامل به انجام رسانید.

به گفته دوستان و نزدیکان شهید، جبهه می‌دهد، پرهیز کند تا نفسش پاک شود. همچنین تزکیه و سرکوبی هوای نفس، موجب خواهد شد تا انسان برای کارهای سخت‌تر و بالاتر، آمادگی پیدا کند». حتی زمانی که در قرارگاه حضور داشت، غذای مخصوص خلبانان را نمی‌خورد و می‌گفت حتماً از غذایی که دیگران می‌خوردند باید بخورد، تا آن سربازی که در خط مقدم است، نگوید غذای من با غذای فرمانده‌ام فرق دارد.

این بزرگ‌منشی و دوری از اشرافیت و ساده زیستی برای شهید بابایی و دیگر شهدای دفاع مقدس یک اصل مهم در زندگی بود. آنها هیچ‌گاه فریفته ظاهر دنیا نشدند و با اراده و محکم مقابل مسائل دنیوی ایستادند. به قول دوستانش جزو مدیرانی بود که به کار خود عالماً و عامداً اعتقاد داشت. اگر چیزی را می‌گفت، خودش هم به آن عمل می‌کرد. همین ثابت بودن در حرف و عمل و اعتقاد داشتن به اصول انقلاب اسلامی از آنها چهره‌هایی درخشان در تاریخ ساخته است؛ چهره‌هایی که ایرانی‌ها با افتخار می‌توانند سرشان را بالا بگیرند و با صدای بلند بگویند: «بله! شهید عباس بابایی، قهرمان جنگمان یک ایرانی است...»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۳۷

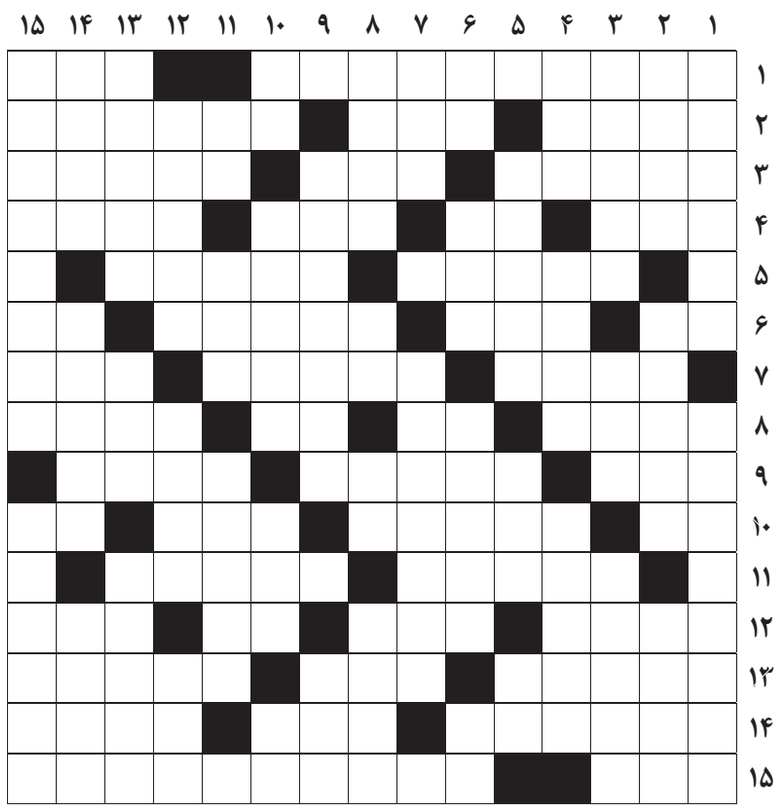

## از راست به چپ

■ ۱- از نام‌های خدا- ایستگاه قطار ■ ۲- خانه ساحلی- پیچیده‌ترین خلقت خدا برای انسان- جدید و تازه ■ ۳- دادگاه‌ها- ایالتی در کانادا- رودی در جنوب ■ ۴- آلت رگزنی- عمو- درخت انگور- ماندگار ■ ۵- عالم فرشتگان- مجسمه ■ ۶- حرف انتخاب- شهری در مازندران- ساز هندی- ضمیر اجتماعی ■ ۷- گلی خوشبو- به نواختن همزمان چند نت گفته می‌شود- مادر وطن ■ ۸- آزرده و مجروح- شیره انگور- سست و وارفته- وسیله کفاشی ■ ۹- حلزون گیلانی‌ها- دریاچه افریقا- مزدور ■ ۱۰- ضمیر اشاره- شبیه- ارسباران قدیم- درون دهان ■ ۱۱- مضمون سخن- ترساندن ■ ۱۲- تیم فوتبالی در فرانسه- دندانه کلید- رمق آخر- وصله ناپیدا ■ ۱۳- چوبدستی پلیس- سال آذری- قلاب سنگ ■ ۱۴- حدس زدن- ته نشین مایعات- ماهی دانشگاهی! ■ ۱۵- تفریح کودکانه- فریبکاری مالی

## از بالا به پایین

■ ۱- کشور بخارست- کنایه از عالم خاکی ■ ۲- بی شمار- نام دیگر سوره دهر- هر یک از آپارتمان های یک ساختمان ■ ۳- آژیر خطر- رتبه ها- پوشیده ■ ۴- غلط گیر اداری- بندر صید مروارید- بی بهره ■ ۵- وارونه- ناتو نشده- بنده و شما ■ ۶- صدمتر مربع- دانه‌کش بی آزار- یادداشت- طایفه کریمخان ■ ۷- شتر بارکش- قتل از روی ترحم ■ ۸- کلید فتح دل‌ها- سرکه- آب بند- نوعی پرنده ■ ۹- نوعی موشک زمین به زمین- میانه دریا ■ ۱۰- تکرار حرفی- پایش- دوره‌ای در زندگی بشر- مغرور ■ ۱۱- دوستی- عدل و انصاف- هدف ها ■ ۱۲- فلاتی در آسیا- اجراکننده- دیبا و حریر ■ ۱۳- از میوه های فصل تابستان- راه و روش- طول ■ ۱۴- تیره رنگ- ارث- کوزه‌گر ■ ۱۵- ایمیل- کشوری در افریقا

## جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | ۹ | ۸ | ۶ |
| | | | ۷ | ۳ | ۶ | | | |
| | ۲ | ۱ | | | | | | |
| ۴ | | | | | | ۶ | ۳ | ۵ |
| | | | ۴ | | ۳ | ۲ | | |
| ۱ | | ۸ | | | | | | |
| | | ۷ | | ۸ | ۹ | | | |
| | | | | ۴ | | ۳ | ۵ | ۷ |
| | ۱ | ۵ | | | | | | |

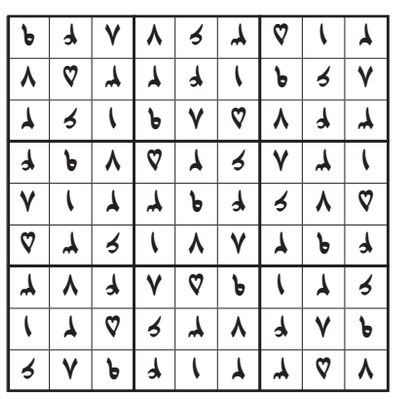

## جدول کلمات متقاطع
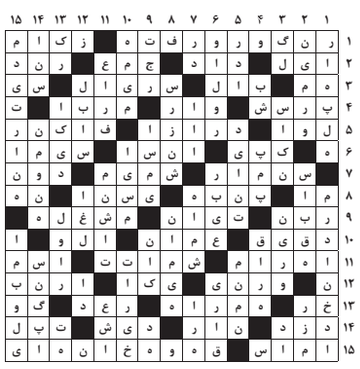
پاسخ جدول شماره ۵۴۳۶